



# از کرخه تا حلب

شهید مدافع حرم  
سردار حاج علی محمد قربانی



« وَمَا كُفِّرُوا عَنْكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمُتَّعَيْنًا مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ  
وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا  
وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا »

سوره مبارکه نساء آیه ۷۵



جرا در راه خدا، و (نجات) مستضعفان بیکار نمی‌کنید؟ آن مردان و زنان و کودکان  
(مستضعفی) که می‌گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر، که اهلس ستمگرند، بیرون بر!  
و از جانب خود، برای ما سرپرستی قرار ده! و یار و یابوری برای ما تعیین فرما!

« جنگ برپا شده بود تا از این خاک دروازه‌ای به کربلا باز شود و  
مردترین مردان در حسرت آن "قافلۀ عشق" نمانند و چنین شد »

شهید سید مرتضی آوینی

# « از کرخه تا حلب »

نگاهی کوتاه به زندگی شهید مدافع حرم

سردار حاج علی محمد قربانی

تهیه و تنظیم:

خانواده شهید

خرداد ۱۳۹۵



## شهدای مدافع حرم در کلام امام خامنه ای (حفظه اله):

حقیقتاً هم شهدای شما، هم خانواده ها، پدران، مادران و فرزندان آنان، حق بزرگی بر گردن همه ی ملت ایران دارند. این شهدا امتیازاتی دارند؛ یکی این است که اینها از حریم اهل بیت در عراق و سوریه دفاع کردند و در این راه به شهادت رسیدند.

امتیاز دوم این شهدای شما این است که اینها رفتند با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی کردند این دشمن می آمد داخل کشور... اگر جلوی او گرفته نمی شد ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و بقیه استانها با اینها می جنگیدیم و جلوی اینها را می گرفتیم. در واقع این شهدای عزیز ما جان خودشان را در راه دفاع از کشور، ملت، دین، انقلاب اسلامی فدا کردند. امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند. این هم یک امتیاز بزرگی است. این هم پیش خدای متعال فراموش نمی شود...



## بلندی‌های الطاموره؛ آخرین ایستگاه

اینجا بلندی‌های "الطاموره" است. جنوب شهر شیعه‌نشین "الزهراء" در شام. اینجا مرزی است بین زمین و آسمان. مرزی میان دنیا و آخرت. جایی است برای پرواز از خاک تا افلاک. جایی که همه دنیا برای تو پایان می‌پذیرد. انتظار چندین ساله‌ات به آخر می‌رسد. جایی که جسم بیمار برای همیشه آرام می‌شود، جسمی که سی سال از صدمات شیمیایی رنجت داده بود. اینجا مشهد و آخرین ایستگاه زندگی دنیایی توست.

اینجا بلندی‌های "الطاموره" است. از اینجا زنان و کودکان ستم‌بده‌ای را می‌بینی که جرمشان مظلومیت شان است. مردمانی که از خدا و تویاری می‌طلبند. اینجا که می‌آیی صدای "هل من ناصر ینصرنی" را هم می‌شنوی. اما اینبار از عباس که صدای "هل من ناصر" اش از کربلا تا شام به گوش می‌آید. بالای بلندی‌ها که می‌رسی، خیل حرامیان را می‌بینی؛ و عباس را که برای دفاع از حریم و حرم، تو را فرا می‌خواند.

اینجا بلندی‌های "الطاموره" است. شب به پایان رسیده و خورشید با تمام توان خود، رو به اوج آسمان می‌رود. دیگر از تاریکی و ظلمت خبری نیست. اینجا نیازی به راهنما نداری. دستان بریده عباس، راه را به تو نشان می‌دهد. آن دور دست، حرم‌هایی می‌بینی که در محاصره حرامیان است. حرم زینب را می‌بینی، مظلوم‌ترین زن تاریخ، به یاد عهدی که بسته بودی می‌فتی: "نمی‌گذاریم زینب (س) دوباره به اسیری برود" و شعاری که زینت بخش سینه‌ات بود "کلنا عباسک یا زینب". یاد گریه‌ها و اشک‌هایت در کوچه‌های نزدیک حرم رقیه (س)، مظلوم‌ترین دختر تاریخ؛ دختر سه ساله‌ای که با دیدن سر بریده و بی‌جان پدر، جان باخته بود. و پرچم "یا رقیه" که در حرم به نمایش گذاشتی.



اینجا بلندی های "الظاموره" است. اینجا که می آیی فریاد خودت را از بی سیمها می شنوی. فریاد سرداری به بزرگی یک ملت. گویی در برابر همه بشریت ایستاده ای و فریاد می زنی. فریادی به بلندای یک تاریخ، فریادی از جانب تمام ستمدیدگان دنیا، فریادی سوزناک از اعماق جان، فریادی که از شام تا کربلا می رود: لَبیک یا حسین ، لَبیک یا عباس ، لَبیک یا زینب...

اینجا بلندی های "الظاموره" است. بالای بلندی ها، حرامیان معرکه ای بر پا کرده اند و تو و یارانت را به مبارزه می خوانند. صدای هلهله و صف آرای حرامیان، تو را به کربلا در ظهر عاشورا می برد. به پشت سر نگاه می کنی، خیمه های سوخته را می بینی، و حسین را تنهای تنها، زینب را و رقیه را.

می دانی اگر برگردی، خانه های شیعیان مظلوم "نُبل" و "الزهراء" را به آتش خواهند کشید، زنان و کودکان یتیم را به اسیری خواهند برد. می دانی اگر برگردی روی رفتن به حرم زینب و رقیه را نداری. می دانی اگر برگردی هرگز نمی توانی در بین الحرمین پا بگذاری. دیگر تردیدی میان ماندن و رفتن نداری. نه ترسی هست و نه وحشتی. فرمان حمله می دهی و خودت جلو دار می سازی. کسی باورش نمی شود جانبازی با محاسن سفید اینگونه میدان داری کند. زیر بارانی از گلوله و ترکش، گلوله ای گلویت را می شکافد. خون از گلویت فواره می زند و بیکرت بر زمین به سجده می افتد. پاهایت از حرکت می ایستد، دیگر چشمت نمی بیند، قلبت نمی تپد، و ریه هایت از کار می افتد. دیگر رمقی در بدن نداری و تنها صدایی که از گلوی شکافته ات به گوش می آید: "لَبیک یا حسین ، لَبیک یا عباس ، لَبیک یا زینب". فرشتگان الهی را می بینی که گرداگرد بیکرت حلقه زده اند و صدایی از عرش ربوبی بالای آن بلندی ها می پیچد: "یا أيتها النفس المطمئنة إرجعی إلى ربك راضية مرضية فأدخلی فی عبادی و أدخلی جنتی".



## زندگی نامه شهید:



سردار حاج علی محمد قربانی، روز بیستم آبان ماه سال ۱۳۴۶ در روستای بنوارناظر حدفاصل شهرهای اندیمشک و دزفول دیده به جهان گشود.

پدر و مادر او که از خانواده‌های فقیر و متدین روستا بودند، به شغل کشاورزی اشتغال داشتند. علی محمد، تحصیلات دوران ابتدایی خود را در دبستان هلال بنوارناظر تا پایان مقطع چهارم پشت سر گذاشت. حضور در مراسم مذهبی محرم و شرکت در کلاس‌های آموزشی قرآن که از طرف روحانیت برگزار می‌شد، از همان دوران طفولیت، او را با قرآن و زندگی مذهبی آشنا کرد.

طرح اصلاحات ارضی حکومت ستمشاهی که امرار معاش را برای کشاورزان روستایی با سختی فراوان روبرو کرده بود، خانواده او را مجبور به هجرت و نقل مکان به شهر اندیمشک نمود. علی محمد که زندگی ساده در میان دوستان روستایی را خیلی دوست داشت، برای کمک به پدر و به دنبال خانواده، در سال ۱۳۵۶ راهی اندیمشک شد.

کلاس پنجم ابتدایی را که پشت سر گذاشت، زمزمه انقلاب در اندیمشک به اوج خود رسیده بود. تربیت مذهبی خانواده، حضور در مسجد و کلاس‌های قرآن و بویژه تأثیرپذیری از واقعه‌ی عاشورا، از او یک نوجوان با روحیه انقلابی ساخته بود؛ به گونه‌ای که با همان سن کم، در فعالیت‌های مذهبی و تظاهرات ضد رژیم شاهنشاهی شرکت می‌کرد.





هنوز دو سال از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود، که جنگ ظالمانه و نابرابر ابرقدرت‌ها بر علیه نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران آغاز شد. با آغاز جنگ تحمیلی و تشکیل بسیج مستضعفین به فرمان حضرت امام خمینی (رحمه اله علیه)، علی محمد به عضویت بسیج نوجوانان درآمد و فعالیت شبانه‌روزی خود را در بسیج مساجد از جمله بسیج مسجد محمدی و حسینیه امام خمینی (رحمه اله علیه) و مسجد امام حسن (علیه السلام) آغاز نمود. او که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ تازه پانزده سالش تمام شده بود، با اصرار و پیگیری زیاد، راهی جبهه جنوب برای شرکت در عملیات بیت المقدس شد. در این عملیات بزرگ و غرورآفرین که به آزادی و فتح خرمشهر انجامید، در واحد تخریب لشکر فعالیت کرد و از ناحیه ی پای راست زخمی شد. سپس در عملیات رمضان، والفجر مقدماتی و مأموریت‌های پدافندی لشکر هفت در پاسگاه زید شرکت کرد و در تاریخ سیزدهم فروردین ماه ۱۳۶۳ به عضویت رسمی سپاه پاسداران درآمد.

عضویت رسمی او در سپاه پاسداران، مصادف با تشکیل گردان رزمی و عملیاتی رزمندگان اندیمشک در لشکر هفت بنام گردان حمزه سیدالشهداء بود؛ و از آن پس، علی محمد با حضور در این گردان در تمام مأموریت‌های افندی و پدافندی آن حضور فعال و چشمگیر داشت. سال ۶۳ در مأموریت پدافندی منطقه‌ی جزایره بود که پدر دلسوز، مهربان، زحمتکش و حامی اصلی خود را از دست داد. با آنکه بعد از پدر، مسئولیت مادر، برادر، خواهران و نیز مخارج زندگی آنها برعهده او افتاده بود؛ با وجود این، تنها دو سه روز از مرخصی استفاده کرد و دوباره به جبهه بازگشت.

در عملیات والفجر ۸ در دسته ویژه‌ی غواصی، بعنوان نیروی اطلاعات و عملیات گردان؛ و در عملیات کربلای ۴ بعنوان معاون دسته ویژه‌ی غواص به آغوش خطر و جانبازی رفت.



سال ۱۳۶۶ در بحبوحه جنگ، با پیگیری و اصرار مادر مقاوم و استوار خود، چند روز به شهر آمد و با خانواده شهید عبدالعلی چگله وصلت نمود و دوباره به جبهه بازگشت.

در آخرین عملیات‌های دوران دفاع مقدس یعنی عملیات والفجر ۱۰ و بیت المقدس ۷، معاونت گروهان الحدید گردان حمزه سیدالشهداء؛ و بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸، جانشینی فرماندهی گروهان مستقل کماندویی تیپ سوم لشکر هفت و سپس فرماندهی آن را بعهدہ گرفت.

جنگ تحمیلی که پایان یافت، دوره‌های آموزشی تخصصی و عالی سپاه را با موفقیت پشت سر گذاشت، و ابتدا به فرماندهی گردان توپخانه و سپس به عنوان مسئول پشتیبانی و خدمات کارکنان تیپ سوم منصوب گردید. خدمت به معیشت کارکنان سپاه و خانواده‌های آنان، و تأمین کالاهای ضروری زندگی، از خدمات ارزنده او در مدت خدمت در این مسئولیت است. همین ایام بود که حمله خمپاره ای گروهک تروریستی منافقین به پادگان کرخه صورت گرفت. به اذعان همه نیروها و فرماندهان اگر هوشیاری، درایت و سرعت عمل ایشان در تشخیص نوع حمله و اعزام تیم‌های رزمی و بستن گلوگاه‌های مهم و نابودی بلافاصله تیم تروریستی نبود، رسانه‌های بیگانه برای ناامن جلوه دادن خوزستان گوش فلک را گرمی کردند. اهمیت این عملیات و عملکرد افتخارآفرین او و هم‌زمانش باعث شد هم ایشان مورد تشویق فرماندهان سپاه قرار گیرند و هم خانواده شهید علی ساکی (که با جان فشانی در این عملیات به شهادت رسیده بود) از دست مقام معظم رهبری مدال فتح را دریافت کنند.



دغدغه تهاجم فرهنگی بیگانه به مرزهای عقیدتی و فرهنگی جامعه نوپای اسلامی، که بارها در فرمایشات رهبر معظم انقلاب گوشزد شده بود، او را بر آن داشت تا برای تربیت نسل نوجوان و جوان، وارد عرصه ورزش شود. به همین منظور در سال ۱۳۷۵ ریاست هیأت فوتبال شهرستان اندیمشک را برعهده گرفت و تا سال ۱۳۸۵ که در اندیمشک زندگی می‌کرد، این مسئولیت را برعهده داشت. معرفی یک الگوی مدیریتی انقلابی و متعهد به جامعه ورزشی، نزدیک کردن نسل جوان و نوجوان ورزشکار به آرمان‌ها و ارزش‌های انقلابی و دینی و... خدمات نانوشته‌ای از او در این مسئولیت است. با راه‌اندازی مدرسه فوتبال در اندیمشک، آموزش نوجوانان علاقه‌مند و استعدادیابی از میان آنان را آغاز کرد و توانست فوتبالیست‌های جوان و نوجوان اندیمشکی را به فوتبال استان و کشور معرفی کند. برنامه ریزی دقیق او باعث شد برای اولین بار در سال ۸۳ تیم‌های نونهال، نوجوان و امیدهای اندیمشک، ضمن قهرمانی در استان، به مسابقات کشوری راه یابند. موفقیت‌های پی در پی او در رشد و توسعه کمی و کیفی فوتبال شهرستان اندیمشک و ارتقاء سطح آن در استان، باعث شد او و مدرسه فوتبال اندیمشک پنج سال پی‌درپی بعنوان مدرسه فوتبال نمونه کشوری، انتخاب و از رئیس فدراسیون فوتبال کشور لوح تقدیر دریافت کند.

با تشکیل صندوق قرض الحسنه انصارالمجاهدین در سپاه پاسداران، او را بعنوان رئیس صندوق قرض الحسنه انصارالمجاهدین دزفول، معرفی و از سال ۱۳۸۰ تا سال ۱۳۸۵ مدیریت آن را برعهده داشت. خدمت شبانه روزی و صادقانه و مدیریت کارآمد در صندوق قرض الحسنه انصارالمجاهدین، شعبه ولی عصر (عج) دزفول، که از برگ‌های زرین مدیریتی او بشمار می‌آید، باعث گردید دو سال پی‌درپی بعنوان مدیر نمونه در سطح استان معرفی گردد. دیری نپایید که آوازه و شهرت مدیریتش، او را به مرکز استان کشاند و عهده‌دار ریاست بانک انصار، شعبه مرکزی استان خوزستان در اهواز گردید. این مسئولیت، آخرین مسئولیتی بود که در لباس پاسداری تا زمان بازنشستگی از سپاه پاسداران، یعنی سال ۱۳۸۸ برعهده داشت.



سال ۱۳۸۲ همزمان با مدیریت بانک انصار در دزفول و سپس اهواز، در دانشگاه آزاد اسلامی دزفول مشغول به تحصیل در رشته مدیریت برنامه ریزی آموزشی شده و در سال ۱۳۸۶ موفق به اخذ مدرک لیسانس گردید.

سال ۱۳۸۸ با درجه سرهنگ تمامی، از سپاه پاسداران بازنشسته گردید؛ اما روح خستگی ناپذیرش نگذاشت جسم بیمار او که از صدمات شیمیایی دوران جنگ رنج می‌برد، حتی یک روز استراحت کند. بلافاصله به شهرداری اهواز فراخوانده شد و مسئولیت خطیر معاونت حراست شهرداری کلانشهر اهواز را تا بهمن ماه ۱۳۹۳ برعهده گرفت.

چهار سال مدیریت ایشان در این معاونت، همراه با چالش‌های بزرگ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی نظام اسلامی بود. او که مبارزه در جبهه‌ی سخت را از نوجوانی در هشت سال دفاع مقدس تجربه کرده بود، وارد مبارزه با فساد و گمراهی در جبهه‌ی نرم شد. جلوگیری از قراردادهای خلاف قانون، جلوگیری از نفوذ افراد و جریان‌های فاسد سیاسی اقتصادی در شهرداری، مقابله با طرح‌ها و برنامه‌های منحرف فرهنگی و اخلاقی، حمایت و کمک همه‌جانبه از طرح‌ها و برنامه‌های دینی و فرهنگی، بکارگیری و اشتغال ده‌ها نیروی متدین جوان و... از خدمات ارزنده ایشان است.

عشق به خاندان عصمت و طهارت و آرزوی دیدار و زیارت حرم‌های اهل بیت (علیهم‌السلام) که از دوران کودکی در عمق جان‌ش ریشه دوانده بود، باعث شد در سال ۱۳۹۱ علی‌رغم مشغله‌های فراوان، مجوز زیارتی عتبات عالیات را دریافت کرده و مدیریت یک کاروان را برعهده بگیرد. از همان سال تا زمان شهادتش هر ساله چندین کاروان از مشتاقان زیارت حرم‌های مقدس را به عراق، مدیریت کرد. اخلاق نیکو، تواضع و فروتنی، چهره متبسم، چشمان پاک، کمک مالی به زائرین نیازمند، خدمت به سالمندان کاروان، بی‌خوابی، بخشیدن سهم غذای خود و... بخشی از خصوصیات است که او را محبوب و مجذوب همه زوار ساخته بود.

علاوه بر این در سال ۱۳۹۱ با اصرار رزمندگان اندیشمک، در انتخابات هیأت مدیره شرکت تعاونی رزمندگان، شرکت کرده و با رأی بالای سهامداران به عضویت هیأت مدیره این شرکت منصوب گردید. کمک‌ها و گرگشایی‌های ایشان از مشکلات شرکت رزمندگان، تا آخر تیرماه ۱۳۹۴ یعنی تا پیش از اعزام به سوریه ادامه داشت.



پایان سال ۱۳۹۳ که بنا به دلایلی از شهرداری اهواز جدا شده بود؛ به شرکت خدماتی، رفاهی، پشتیبانی سازمان آب و برق خوزستان (ساب) دعوت شد و بعنوان جانشین مدیر عامل این شرکت معرفی گردید. این مسئولیت، آخرین مسئولیت ایشان بشمار می آید. بعد از جدا شدن از شهرداری چند مسئولیت مهم دیگر، از جمله مدیریت یک مؤسسه مالی و اعتباری در جنوب غرب کشور، به ایشان پیشنهاد گردید، اما او هیچکدام را نپذیرفت...!!!

او که بعد از ۲۷ سال از دوران دفاع مقدس، با شنیدن خبر اعزام مستشار به سوریه، جام صبرش لبریز شده بود، برای دفاع از حرم زینب (سلام اله علیه) و رقیه (سلام اله علیه) و حریم دین و میهن و بعد از پی گیری های زیاد، در مهر ماه ۱۳۹۴ عازم سوریه گردید. پس از بازگشت، علاوه بر رسیدگی به امورات مالی و زندگی همسر و فرزندان، و سفارش و وصیت های لازم، دوباره لباس رزم برتن کرد و این بار با دوستان قدیمی و یاران ۸ سال دفاع مقدس در گردان رزمی حمزه سید الشهداء لشکر ۷ به سوریه پرواز کرد.

شور و شوق او در رفتن چنان بود که گویی دوباره راه کربلا باز شده و فرصتی برای جبران جا ماندگان از "قافله عشق" فراهم گردیده است. چهره او بشاش تر و جوان تر شده بود. شعار "کلنا عباسک یا زینب"؛ "لیک یا عباس" و "لیک یا زینب" بر سینه و بازوی خود زده بود. بعد از ۲۷ سال حسرت، با کوله باری از تجربه، شجاعت، عشق و اخلاص، دوباره فرمانده گروهان ویژه شده بود. با پیروزی افتخار آفرین بر تکفیری های زبون، در زمان ورود به شهرهای شیعه نشین نبل و الزهراء، پرچم جمهوری اسلامی ایران را بر زمین گذاشته و با سجده بر آن، خدای بزرگ را بر این پیروزی بزرگ شکرگزاری کرد.



روز دوشنبه ۱۹ بهمن ماه، ۳ روز بعد از آزادسازی شهرهای شیعه نشین "نبیل" و "الزهراء"، عملیاتی دیگر برای دور کردن تکفیری‌ها از حومه شهر و پاکسازی منطقه آغاز شد. و این بار باز هم جلودار بود. در روز روشن، رو در رو، به سنگرهای دشمن در بالای تپه‌های "الظاموره" حمله کرد و با گلوله مستقیمی که گلویی را شکافت، رو به سوی دشمن بر زمین افتاد و...

نزدیک به چهار شبانه روز پیکر مطهر شهید، بر زمین سنگلاخی بالای تپه‌های "الظاموره" بر زمین افتاده بود. تنها حدود ۴ متر با سنگر تکفیری‌ها فاصله داشت. چند شبانه روز آن منطقه در دست دشمن بود و در این مدت نیروهای ما نمی‌توانستند عملیاتی انجام دهند. سرانجام روز ۲۳ بهمن ماه بعد از عملیات پاکسازی منطقه، همزمان شهید توانستند پیکر پاک و مطهر شهید را پیدا کرده و پس از طواف حرم‌های حضرت زینب (سلام الله علیه) و حضرت رقیه (سلام الله علیه) به وطن خود برگردانند.

به گفته یکی از فرماندهان سپاه در سوریه، تا کنون سابقه نداشته است پیکر شهیدی از ما در منطقه تکفیری‌ها سالم بماند. معمولاً یا اجساد را برای گرفتن تلفات از ما، تله گذاری می‌کنند، یا آنها را برای ایجاد رعب و وحشت تکه تکه می‌کنند. وقتی هم فرصت زیادی ندارند، سر پیکرهای مطهر را از بدن جدا می‌کنند و به همراه خود می‌برند. اینکه پیکر پاک این شهید نزدیک به چهار شبانه روز در چهار متری سنگر آنها بوده و از دید آنها پنهان مانده، از رویدادهای بی سابقه و عجیب است و باید در خصوص آن تحقیق شود. علاوه بر این، به نقل از همزمان شهید که موفق به پیدا کردن پیکر شهید شده بودند، در زمان رویت پیکر، علی رغم گذشت چند روز از شهادت ایشان، رایحه خوشی از پیکر و فضای پیرامون آن به مشام می‌رسد...



## برخی از خصوصیات اخلاقی و رفتاری شهید:

توصیف خصوصیات اخلاقی و رفتاری او نیاز به کنکاش عمیق و بررسی کامل زوایای زندگی او دارد، و این مطلب مستلزم زمان بیشتری است. اما بطور اجمال و خلاصه برخی از این خصوصیات را پیش روی خوانندگان می‌نهیم تا ان شاءالله چراغ راهی باشد برای همه کسانی که چون او در جستجوی حقیقت‌اند.

- ۱- صادق و راستگو بود و در حد امکان از همنشینی با افراد دروغگو پرهیز می‌کرد.
- ۲- خوش رو و متبسم بود. پیوسته لبخندی بر چهره‌اش نمایان بود و کمتر کسی او را خشمگین یا عصبانی دیده است.
- ۳- بسیار مؤدب بود و در برخورد با دیگران احترام زیاد می‌گذاشت.
- ۴- چشمانش پاک بود و به نامحرم نظر نمی‌افکند. از حضور در جایی که حجاب اسلامی رعایت نمی‌شد، به شدت پرهیز می‌کرد.
- ۵- اهل سخاوت و بذل و بخشش بود.
- ۶- به انجام واجبات و عبادات شرعی اهتمام ویژه داشت.
- ۷- همواره شعائر دینی را تکریم می‌کرد و در مراسم مذهبی حضور پر رنگ داشت.
- ۸- نسبت به حلال و حرام بویژه امور مالی و پرداخت بموقع وجوهات شرعی حساسیت زیاد نشان می‌داد.



۹- فردی عمل گرا بود. بیشتر از آنکه حرف بزند، عمل می کرد.

۱۰- انسانی صبور و پرمطاقت بود. در بروز مشکلات و ناملایمات، مانند کوهی استوار بود.

۱۱- به تربیت فرزندان خود و وابستگان اهمیت زیادی قائل بود.

۱۲- به خانواده‌های ایثارگران مخصوصاً پدران و مادران شهداء احترام ویژه می گذاشت.

۱۳- همیشه به فقرا و نیازمندان توجه می نمود و از درآمد خود برای آنان سهمی جدا می کرد.

۱۴- خود را خدمتگذار زوار کربلا می نامید و به آن افتخار می کرد.

۱۵- اطاعت از ولایت، عملاً سرلوحه زندگی اش بود. بیشترین سفارشش در وصیت نامه اش همین مسأله است.

۱۶- اهل ورزش بود، در شرایط مختلف زندگی حتی پادگان، جبهه، باتک، دانشگاه و ... ورزش را ترک نکرد.

۱۷- آدم خود ساخته ای بود. متناسب با آموزه های دینی، روی روح و روان خود خیلی کار کرده بود.

۱۸- انسانی فداکار و از خود گذشته بود. هم در جبهه و هم در پشت جبهه زندگی خود را فدای دیگران کرد.

۱۹- شجاع و نترس بود. بویژه در دفاع از حرم، شجاعتش زبانزد نیروها و فرماندهان است.

۲۰- مهم ترین ویژگی او را می توان کامل و جامع بودن اخلاق او دانست. در همه صفات اخلاقی، عملاً حرفی برای گفتن و خاطره ای برای ذکر کردن دارد.





مهرِ خوبان، دل و دین از همه بی پروا بُرد

رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

تو میندار که مجنون سرِ خود مجنون گشت

از سَمک تا به سِماکش کشش لیلا برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد

من خُسی بی سر و پایم که به سیل افتادم

او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد

خَم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود

که درین بزم بگردید و دل سید ابرو برد

خودت آموختی ام مهر و خودت سوختی ام

با برافروخته رویی که قرار از ما برد

همه یاران به سر راه تو بودیم ولی

غم روی تو مرا دید و ز من یغما برد

همه دل باخته بودیم و پریشان که غمت

همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد

# ما را دفاع از حرم عزیمت



## وصیت نامه شهید

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت نامه اینجانب علیمحمد قربانی

با سلام و صلوات بر محمد و آل محمد و آرزوی سلامتی و ظهور آقا امام زمان (عج) و سلامتی رهبر عزیزم امام خامنه‌ای (حفظه اله) و شهدای عزیز که ما از قافله آنها جامانده بودیم و از اینکه به لطف خداوند متعال توانستم راه دوستان عزیز و شهیدم را ادامه بدهم خیلی خوشحال هستم و اشک شوق می ریزم... خدا را سپاسگزارم که این سعادت نصیب من شد تا دوباره در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شرکت داشته باشم و به آرزوی خود رسیدم؛ واقعاً با تمام وجود دوست داشتم به فرمان رهبر عزیزم جهت دفاع از دین و اسلام عزیز در جبهه‌های نبرد حاضر شوم. از اینکه خداوند متعال ما را به این راه ارزشی و دفاع از حرم حضرت زینب (س) هدایت نمود خدا را بسیار شاکر و سپاسگزارم...

از همسر متدین، متعهد، ایثارگر و مهربان خودم بسیار سپاسگزارم که در این راه نه تنها مخالفتی نداشت بلکه مرا هم خیلی تشویق نمود تا بدون هیچ نگرانی از خانواده جدا شوم و در مسیر حق دوباره سلاح به دست بگیرم، از او که همیشه مشوق من در راه خوبی‌ها بود خیلی خیلی ممنونم و دعا می‌کنم همیشه سلامت باشید. همسر عزیزم من هر چه خوبی در خودم و زندگی ام دارم اول خدا و بعد هم از حمایت‌های جنابعالی بوده است.

از فرزندان عزیزم بسیار راضی هستم و امیدوارم همیشه در پناه انمه اطهار و خداوند متعال و زیر پرچم ولایت فقیه، موفق، سلامت و سربلند باشید. همیشه در راه ولایت فقیه باشید، تنها راه نجات جامعه به امر ولایت بودن است ولاغیر... فرزندان من بدانید که سلامتی، عاقبت بخیری، موفقیت، معنویت، خوشبختی و کمال شما با اطاعت پذیری محض از ولایت فقیه و دور نشدن از مسجد و بسیج و دوری از گناه می‌باشد که امیدوارم همه آنها را به خوبی رعایت کنید... دوست دارم بچه‌های من بسیجی با بصیرت و ولایت مدار



باشند و افرادی باشند همیشه آماده به فرمان رهبر عزیزمان و فقط زیر بیرق ولایت باشند و لا غیر... از اینکه بی پدر شدید نگران و ناراحت نباشید، افتخار کنید که پدر شما همیشه در خط ولایت بوده و سربازی او را کرده است و هرگز به خاطر نامهربانی‌های دنیایی دست از دینم و ولایتم و گذشته ارزشی خود نکشیدم و دوست دارم شما هم همینطور باشید و فقط به فرمان ولایت عمل کنید. از خاطرات خوب ما با فرزندان حرف بزنید و در مجالس خودتان مرا هم یاد کنید، آرزو داشتیم بچه‌های شما را ببینم که نشد، ولی راضی‌ام به رضای خدا و همیشه خدا را شکرگزار بوده‌ام که همسر و فرزندان خوبی به من عطا نموده است.

از مادرم، برادرم و خواهرانم ضمن حلالیت گرفتن می‌خواهم که ان شاءالله همیشه در مسیر انقلاب، نظام و ولایت فقیه باشند. از خانواده‌ام می‌خواهم که از تمام اهل فامیل، همکاران، دوستان و آشنایان، همسایگان و همه کسانی که با آنها به نوعی ارتباط و همکاری داشته‌ام برایم طلب حلالیت نمایند. اگر حقی به گردنم دارند آن را سریعاً ادا کنند.

ان شاءالله حضرت زینب حافظ و نگهدار شما باشد و با یاد او صبر او را داشته باشید.

...نمی‌دانم بعضی با جمع‌آوری مال نامشروع به کجا می‌خواهند برسند، ما چقدر از تاریخ عبرت گرفتیم و در حال حاضر اجرا کردیم، متأسفانه در حال حاضر صداقت و راستگویی در بعضی افراد کم رنگ شده است که آفت بسیار بدی در جامعه شده است، به خود بیاییم و با گفتار و عمل درست هر چه سریعتر این آفت پلید را از بین ببریم. به خدا به هر پست و مقامی هم که برسیم اگر صداقت نداشته باشیم نمی‌توانیم از این فرصت خدادادی برای خدمت به مردم به خوبی استفاده ببریم.

مردم خوب و سالم کم نیستند و مسائل جامعه را هم به خوبی می‌دانند و می‌فهمند و بهترین تصمیم را در موقع خود می‌گیرند. می‌بینیم که هر وقت آقا اذن می‌دهد چه عکس‌العملی از خود به زیبایی نمایش می‌دهند.

من که به این ایمان دارم و رسیده‌ام که تنها راه نجات جامعه و عاقبت بخیر شدن فقط و فقط گوش

به فرمان آقا بودن است و لا غیر... /

لیک یا حسین / پاییز و زمستان ۱۳۹۴ - حلب سوریه

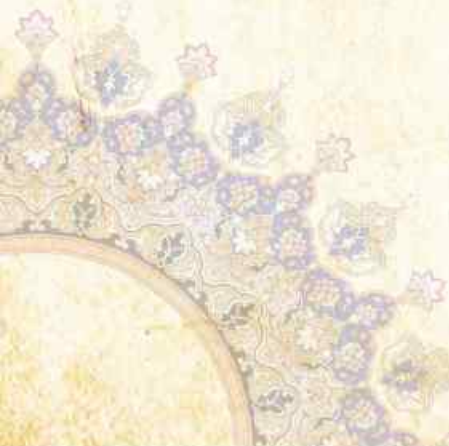
خاطرات



## آرامش در شب عملیات...

یک روز پیش از عملیات والفجر ۸، چند نفر از جمله من، شهید طیب طاهر و شهید قربانی در اتاقی نزدیکی های "اروندکنار" نشسته بودیم. همه درگیر نوشتن وصیت نامه و در اضطراب اتفاقات شب عملیات بسر می بردیم. عملیات والفجر ۸ یکی از عملیات های سخت، پیچیده و بی سابقه بود. عبور به صورت غواصی از رودخانه وحشی اروند و موانع زیاد و جنگ با دشمن در سنگرهای بتونی، بر سختی های عملیات و اضطراب ما افزوده بود. ما چند نفر جزء غواص ها بودیم. به ما گفته بودند شانس زنده ماندن خیلی کم است، در چنین اوضاعی دیدم شهید قربانی در گوشه ای از اتاق نشسته و در حال حل جدول است. من بین شهید طیب طاهر و شهید قربانی بودم. یکی در حال نوشتن وصیت نامه و دیگری در حال حل جدول به شهید قربانی گفتم: علی آقا شب عملیات است، بلند شو کاری بکن، وصیتی بنویس، غسل شهادتی و ... شهید قربانی خیلی راحت با آن تبسم خاص گفت: "کسی که آماده باشد هیچ دلهره ای ندارد."

سید عزیزاله پژوهیده





شهرت و سحر قریبا

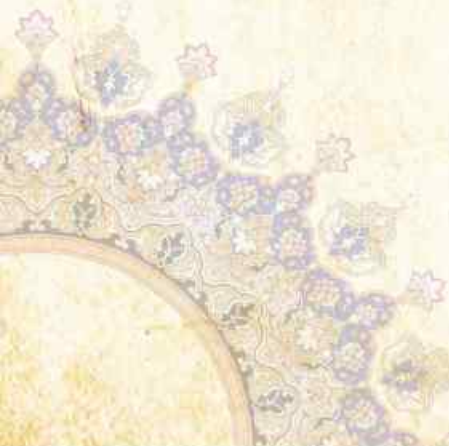


## درد فراق شهیدان...

پس از عملیات والفجر ۸، ما به عقب آمدیم و در منازل روستایی منطقه "اروندکنار" مستقر شدیم. هواپیماهای عراقی آنجا را به شدت بمباران می‌کردند، من و شهید قربانی در حال قدم زدن در نخلستان بودیم و صحبت از دوستان شهیدمان بود که متوجه شدم پشت پیراهن ایشان خونی است، به او گفتم: علی پیراهنت خونی است، ترکش خورده ای؟ گفتم: مهم نیست، گفتم: پیراهنت را بالا بزن ببینم، گفتم: بابا چیز مهمی نیست؛ ما انتظار داشتیم شهید شویم، حالا برای این ترکش گریه کنیم.

پیراهن ایشان را بالا زدم و دیدم ترکش عمیقی هم خورده ولی در بدن نمانده است. با اصرار او را به بهداری بردم، گفتم: علی تو باید خودت را حفظ کنی و مواظب خودت باشی... گفتم: "درد فراق دوستان شهیدمان خیلی سخت تر است تا درد این ترکش..."

سید عزیزاله پژوهیده





شیرازی پروانه

۲۵ / از کرخه تا حلب





## درایت و هوشیاری در فرماندهی...

سال‌های ۷۷ و ۷۸ گروهک منافقین برای ایجاد ناامنی در استان خوزستان، طرح‌هایی را در دست اقدام داشت. یکی از این طرح‌ها انتقال خمپاره‌انداز و مواد منفجره به داخل کشور از طریق مرزهای جنوب غربی کشور در پوشش عشایر منطقه بود.

از جمله مناطقی که منافقین می‌خواستند در آنجا ناامنی ایجاد کنند، پادگان معروف کرخه، محل استقرار تیپ حضرت مهدی (عج) از لشکر ۷ ولی عصر (عج) سپاه پاسداران بود.

در دی ماه سال ۱۳۷۸ که مقارن با ماه مبارک رمضان بود، یک تیم ترور یستی از این گروهک، موفق شد در پوشش عشایر منطقه، از دژبانی ارتش واقع در سه راهی معروف به قهوه خانه، عبور کرده و در ساحل غربی رودخانه کرخه مستقر شود. حوالی مغرب بود و نیروهای موجود در پادگان، بعد از خواندن نماز، برای صرف افطاری در سالن غذا خوری جمع شده بودند. آن شب، شهید علی محمد قربانی، افسر جانشین ستاد بود، یعنی تمام مسئولیت‌های فرمانده تیپ به عهده‌ی ایشان بود. زمانی که نیروها مشغول خوردن افطاری بودند، ناگهان صدای انفجار مهیبی در داخل پادگان همه را هراسان و دستپاچه کرد. با اصابت اولین گلوله به داخل پادگان، من پابره‌نه و سراسیمه به طرف ستاد دویدم و شهید قربانی را دیدم که از ستاد بیرون آمده بود. بجز ایشان هیچ‌کس نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده. ایشان با درایت و آرامش خاص خود، ضمن آماده باش به همه نیروها، دستور تشکیل و حرکت سریع چند تیم را صادر کردند. شهید قربانی بلافاصله تیم‌های آماده را به نقاطی که از قبل شناسایی شده بود، اعزام کرد و به این ترتیب تمام گلوگاه‌های مهم را بست. یکی از این نقاط مهم، سه راهی معروف به قهوه خانه بود، که مسئولیت آن را به من سپرد. من همراه چند نفر از بچه‌های پادگان، یک تیم را تشکیل داده و با سرعت عمل زیاد به نقطه مذکور رفته و در کمین منافقین نشستیم.

منافقین کوردل که باورش‌ان نمی‌شد نیروهای سپاه با چنین سرعت عملی به آنجا رسیده باشند، هنگامی که قصد خروج از مرز را داشتند، در کمین تیم ما افتاده و با ما درگیر شدند. یکی از منافقین قصد داشت نارنجک خود را به طرف ما پرتاب کند، که برادر علی ساکی با شجاعت و سرعت عمل زیاد به طرف او هجوم برده و با درگیری تن به تن مانع از پرتاب نارنجک به طرف بچه‌های ما شد. بعد از درگیری تن به تن، نارنجک میان آن دو منفجر شد و منافق مذکور که یک دستش قطع شده بود، با دست دیگرش اسلحه خود را به طرف ما گرفت و می‌خواست شلیک کند که من با شلیک چند گلوله او را به درک واصل کردم. برادر علی ساکی که با شجاعت و از خود گذشتگی کم نظیر خود جان بقیه بچه‌ها را نجات داده بود، به فیض عظمای شهادت نائل گردید و من زخمی شدم. یکی دیگر از منافقین



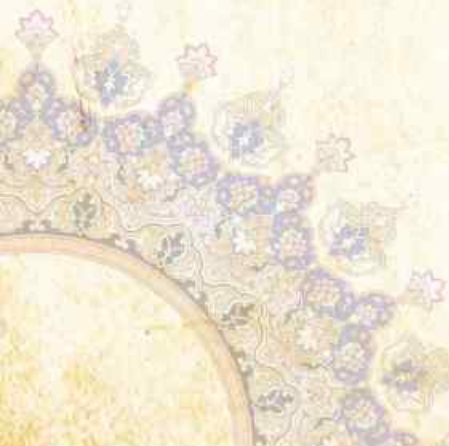
شیمی و پروتین



که قصد فرار از معرکه را داشت با شلیک بچه‌های ما هدف قرار گرفت و منافق دیگر به اسارت نیروهای ما درآمد. تیم دیگری که به دستور شهید قربانی برای پیدا کردن تجهیزات منافقین به منطقه رفته بود، تا نزدیکی‌های صبح توانست خمپاره، جی پی اس، دوربین و سایر وسائل منافقین را پیدا کرده و به پادگان انتقال دهد.

در این عملیات که باهوشیاری سردار شهید علی محمد قربانی، فرماندهی و مدیریت شد، صحنه‌ای دیگر از شجاعت و از خود گذشتگی رزمندگان اسلام، در برقراری اقتدار و ایجاد امنیت کشور به اثبات رسید. بعد از عملیات، شهید قربانی بعنوان افسر جانشین و فرماندهان تیپ و لشکر، مورد تشویق رده‌های مختلف فرماندهان سپاه و نیروهای امنیتی استان قرار گرفتند. خانواده شهید علی ساکی هم به حضور مقام معظم رهبری دعوت شده و مدال فتح را از دست ایشان دریافت کردند.

غلامرضا نعمتی





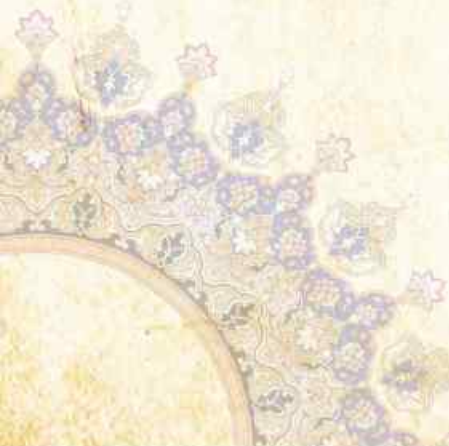
شہداء و شہداء



## کمک پنهانی به نیازمندان...

سال های ۶۵ و ۶۶ من تحت فرماندهی ایشان خدمت می کردم. شهید قربانی هر از چند گاهی مقداری لباس به من می داد تا میان افراد نیازمند تقسیم کنم. افراد نیازمند را خودش شناسایی می کرد و اسم آنها را می نوشت و به من می داد. می گفت هیچ کس نباید متوجه این موضوع شود. خیلی تأکید می کرد که کسی نفهمد این کمک ها از طرف ایشان است و اصرار داشت نامی از ایشان برده نشود.

حسین قلاوند





شمس عیرونی

۳۱ / از کرخه تا حلب



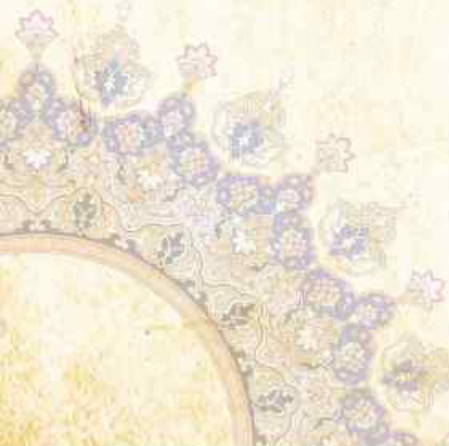
## فقرا یا عزیزان خدا...

یک روز شهید قربانی مقداری لوازم ورزشی به ارزش حدود ۷۰۰ هزار تومان برای جوانان و ورزشکاران شهرک بنوارناظر آورده بود، در حالی که بچه‌ها خیلی خوشحال شده بودند، من ناراحت بودم، در دلم گفتم ای کاش یک مقدار از این مبلغ را به فقرای شهرک کمک می‌کردیم ... حاج علی متوجه ناراحتی من شد اما چیزی نگفت، زمانی که اطرافمان خلوت شد، به من گفتم: حاج رضا چرا خوشحال نشدی؟ پاسخ دادم: حاجی خوشحال شدم و از شما هم خیلی ممنونم، ولی حاج علی من در فکر فقرا هستیم و با توجه به وضعیت آنها ای کاش یک مقدار از این مبلغ را به فقرا کمک می‌کردیم...

چند روز بعد از این ماجرا (حدود ۲ یا ۳ روز بعد)، حاجی تماس گرفت و گفت: حدود یک میلیون و دویست هزار تومان برایت فرستادم و گفتم: این هم برای عزیزان خدا... از آن وقت به بعد، به صورت مستمر، هر چند ماهی یک مرتبه، مقداری پول برای این منظور می‌فرستاد یا می‌گفت به حساب من یک گوسفند تهیه کن و بین عزیزان خدا تقسیم کن...

کمک‌ها و خیرات شهید قربانی تک بعدی نبود، یک لفظ زیبایی هم برای فقرا به کار می‌برد: تماس می‌گرفت و می‌گفت برو یک گوسفند تهیه کن برای این عزیزان خدا، هیچگاه نمی‌گفت فقرا یا نیازمندان...

رضا قاندي





شمس حقیقتنا

۳۳ / از کرخه تا حلب





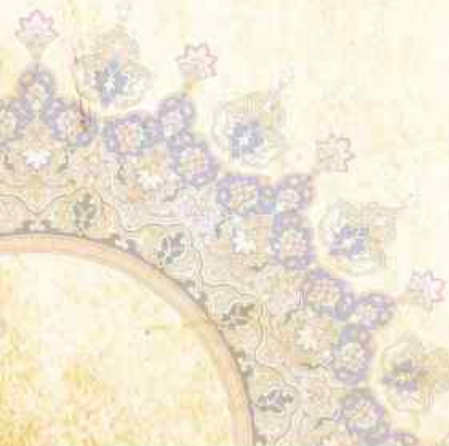
## تبلیغ اسلام عزیز...

در سفر حج تمتع سال ۸۹، حاجی قرار گذاشته بود با هماهنگی بعثه مقام معظم رهبری، تعدادی کتاب ادعیه در سائیز کوچک، برای تبلیغ بین برادران مسلمان سایر کشورها توزیع کند. ما مدینه اول بودیم و آن روز از صبح از حاجی بی خبر بودم. کسی هم از او خبر نداشت، تا اینکه بعد از چند ساعت پیدایش شد.

حسابی به ایشان گله کردم و گفتم: نگرانت شده بودم، چرا بی خبر رفتی؟ کجا رفته بودی؟  
گفت: امروز داشتم با یک جوان مسلمان و شیعه سودانی صحبت می کردم و قصد داشتم کتاب صحیفه سجاده را به او بدهم که مأموران وهابی آل سعود متوجه شدند و با اشاره به جوان مسلمان گفتم که سریع از محل خارج شود. مأموران مرا دستگیر کرده و به اداره پلیس منطقه بردند. بعد از دو سه ساعت معطلی و کتک زدن، چون مدرکی به دست نیاوردند رهایم کردند.

وقتی گفتم کتک خورده است، من خیلی ناراحت شدم و اشکم جاری شد. حاجی که ناراحتی مرا دید، گفت: اصلاً ناراحت نباش، مگر ما برای اسلام چه کرده ایم، اهل بیت (ع) جان عزیزشان را برای تبلیغ اسلام عزیز داده اند، حالا ما چندتا مشت و لگد خورده ایم، چیزی نشده است.

همسر شهید





شیرین



## اخلاق بزرگان...

چند روزی بود که خبر شهادت و مجروحیت چند تن از رزمندگان ما که در سوریه بودند، در اندیمشک پیچیده بود. یک روز می‌گفتند شایعه است و یک روز می‌گفتند خبر تأیید شده. شبکه‌های اجتماعی شایعات را به اوج خود رسانده بودند.

در این اوضاع و احوال بود که موبایلم زنگ خورد. بعد از احوالپرسی گفتم: از سوریه چه خبر؟  
گفتم: خبرهای خوبی ندارم.

گفت: چطور؟

گفتم: علی قربانی شهید شده!

با سردی گفتم: نه نگو، این شایعه است.

گفتم: نه بخدا، خبر تأیید شده.

دیگه تاب نیاورد و بلند بلند زد زیر گریه. داد می‌زد می‌گفت: تو را بخدا بگو که این خبر دروغه. بگو که اون هنوز زنده‌اس.

هر کاری می‌کردم نه ساکت می‌شد نه صدای گریه‌اش یابین می‌آمد. از ته دل گریه می‌کرد. گریه امانش نمی‌داد...

او یکی از اهالی اندیمشک بود که اوایل انقلاب به دلایل سیاسی به زندان افتاده بود. با نظام و نیروهای انقلاب سختی نداشت. تمام زندگی‌اش فوتبال بود...

او گفت: این آقا مرد بزرگی بود. با من رفتاری کرد که نظرم رو عوض کرد. من شنیده بودم آدمای بزرگ با مخالفین خودشون چه رفتاری می‌کنند، اما می‌گفتم اینها همش حرفه. تا زمانی که آن اتفاق افتاد... برای داوری در لیگ فوتبال کشور انتخاب شده بودم. اما از بخت بد، جو بدی برایم درست شده بود. همه می‌گفتند فلانی منافق است و نباید هیأت فوتبال تأییدش کنه. از طرفی هم در آن زمان ایشان رئیس هیأت فوتبال بود. می‌دانستم که پاسداره و هشت سال جنگ رو هم جبهه بوده. به همین دلیل امیدی به تأیید خودم نداشتم. دیگران هم مثل من فکر می‌کردند. اما بر عکس همه انتظارات، یک روز مرا به هیأت فوتبال دعوت کرد. جلسه‌ای برگزار کرده بود و من هم در آن جلسه حاضر شدم. در کمال ناباوری، این آقا از من کلی تعریف کرد. در حالی که با چهره مهربان رو به من کرده بود، گفتم، من افتخار می‌کنم یکی از همشهریانم به این مرتبه ارتقاء پیدا کرده است. در پایان جلسه هم یک دست لباس داوری به من هدیه داد و گفت با تمام وجود از شما حمایت می‌کنم.



شمس عیرونی



## آرزوی شهادت...

حج تمتع سال ۸۹ با هم همسفر بودیم ( البته در دو کاروان مجزا ). زمانی که ما برای انجام اعمال و برای اصلاح سر به سرزمین منا رفته بودیم، ایشان پیش ما آمد. من و سردار پورجوادی و حاج علی سرهایمان را با هم تراشیدیم. آنجا حال عجیبی داشت. زمانی که سر ایشان را می تراشیدم، گفتم: حاج علی اینجا گناهان آدم همه‌اش می ریزد، مثل این موهای سر که می ریزد، یعنی انسان اینطور خالص می شود... هر چیزی که من می گفتم ایشان نکته ای از شهادت و شهادی دفاع مقدس به دنبال آن بیان می کرد. وقتی این مطلب را گفتم، ایشان گفت: الآن لذت دارد انسان همینطور که پاک و خالص می شود، شهید شود ...

سید عزیزاله پژوهیده



شمس حقیقتی

۳۹ / از کرخه تا حلب

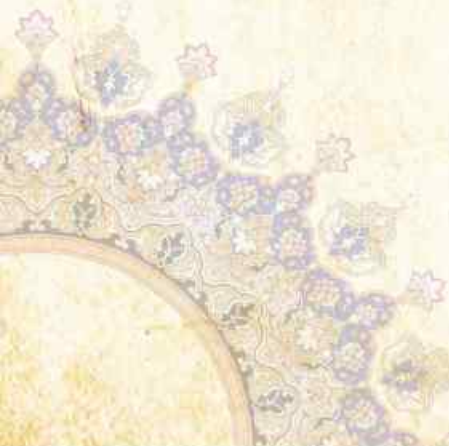


## نماز در خیابان‌های ایتالیا و اذان روی دیوار چین...

ایشان به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد، وقتی به سفرهای کاری خارج از کشور هم می‌رفت حتماً قبله‌نما و سجاده همراه خود می‌برد. زمانی که به کشور ایتالیا سفر کرده بود، با همکاران خود در خارج از هتل بوده، که وقت نماز می‌شود. ایشان کنار خیابان به نماز می‌ایستد. همراهان می‌گویند حاجی برویم هتل نماز بخوانیم، ایشان می‌گویند اینجا نماز خواندن با صفا است.

همچنین یک سفر کاری به کشور چین داشت. خودش برایم تعریف کرد، وقتی برای دیدن دیوار چین رفته بود، در آنجا از دیدن آن محل شگفت زده شده و گفته بود چه عظمتی. ولی بلافاصله عظمت خداوند متعال را به یاد می‌آورد و چون هنگام ظهر بوده، شروع به گفتن اذان می‌کند. اصلاً برایشان مهم نبود که دیگران چه می‌گویند.

همسر شهید









## مشکل گشا...

زمانی که مدیرعامل شرکت تعاونی رزمندگان اندیمشک بودم، همراه هیأت مدیره شرکت چند طرح بزرگ و سرنوشت‌ساز، برای نجات شرکت از ورشکستگی پیگیری می‌کردیم. آن زمان شهید قربانی رئیس شعبه مرکزی بانک انصار اهواز بود. یک بار سال ۸۹ که بعد از چهارده سال برای گرفتن سند زمین‌های شرکت اقدام کرده بودیم، با مشکل تأمین مالی طرح مذکور روبرو شدیم. مبلغ بالایی بود و زمان زیادی هم در اختیار نداشتیم. اگر هم موفق نمی‌شدیم آرزوی چندین ساله رزمندگان، بر باد و سرمایه اصلی شرکت که همین زمین‌ها بود، از دست می‌رفت. به هر جا مراجعه کردیم موفق نشدیم. وقتی موضوع را با ناامیدی با شهید قربانی در میان گذاشتیم، با تعجب و ناباوری ما، قبول کرد که پول مورد نیاز شرکت را در اختیارمان قرار دهد. با راهکاری که جلویمان گذاشت مشکل را برطرف کرد. امروزه، آن زمین‌ها با سند رسمی که گرفتیم میلیاردها تومان ارزش دارد.

بار دوم در سال ۹۱ بود. طرح میلیاردری ساختمان سازی برای راه اندازی فروشگاه‌های چند منظوره را از سال گذشته آغاز کرده بودم. منابع مالی برای شرکت باقی نمانده بود. زمان اقساط وام‌های گذشته سررسیده بود و کارهای کشاورزی و دامداری هم نیمه‌کاره مانده بود. راهکار هیأت مدیره هم برای برون رفت از این معضل گرفتن وام بود. شش ماه تمام به اکثر بانکها مراجعه کردم، چند مسوول اعتبارات، چند رئیس بانک و مدیر عامل را دیدم، اما هیچ بانکی حاضر به پرداخت وام نشد و وعده‌های هیچکدام عملی نگردید. در نهایت مجبور شدم موضوع را با شهید قربانی در میان بگذارم و از خود او تقاضا کنم. این بار با اینکه بدهکار بانک بودیم و وثیقه‌ای هم نداشتیم، کار سخت‌تر از گذشته بود. ولی شهید با شجاعت و درایت راهکار دیگری پیش رویم گذاشت. در آن مدت هر هفته چند پرونده‌ی وام برای سهامداران در خود شرکت درست می‌کردم و اول هفته بعد به اهواز می‌بردم. هفته بعد وام سه میلیون یا پنج میلیون تومانی بنام اعضاء در حساب شرکت واریز می‌شد. حدود ۱۰۰ وام اینچنینی درست کردم. بدین ترتیب با مشکل گشایی او هم ساختمان سازی شرکت رزمندگان با آبرو و در زمان مقرر به انجام رسید و هم مشکلات کشاورزی و دامداری مرتفع گردید.



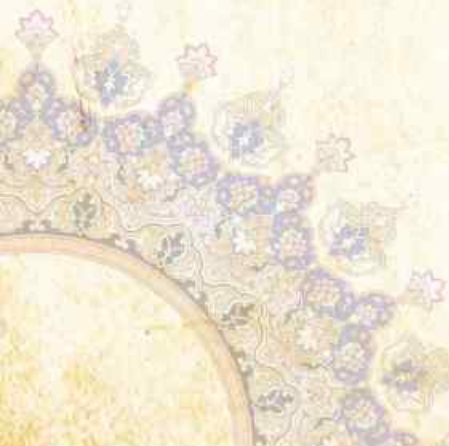
شمس العزیز



## خدمت به زائرین عتبات...

در سفرهای زیارتی عتبات عالیات کشور عراق، من بعنوان مداح کاروان توفیق خدمت به ایشان و زوار عزیز را داشتم. حاجی نسبت به رفاه و راحتی زائرین امام حسین (ع) بسیار حساس بود. خودش را خادم آنها می‌نامید. در حین سفر طبق برنامه زمان بندی شده، اگر هنگام نهار یا شام سوار بر اتوبوس بودیم، باید غذا را که به تعداد نفرات کاروان، از قبل تهیه شده بود، تحویل می‌گرفتیم. غذا سهمیه بندی بود و به تعداد افراد کاروان می‌دادند. راننده‌های عراقی سهمیه غذا ندارند و خودشان باید شخصاً تهیه کنند. حاجی ابتدا خودش غذای همه زائرین را در اتوبوس تقسیم می‌کرد، بعد سهمیه خودش را به راننده‌های عراقی می‌داد و می‌گفت این‌ها مهم‌ترند و خودش گرسنه، تا رسیدن به مقصد صبر می‌کرد ...

اباذر گرجی



اهواز  
کاروان نارالله



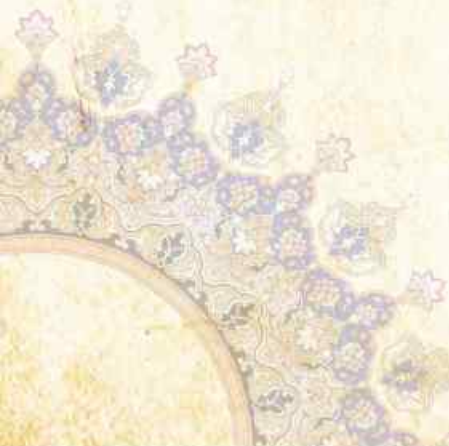


## عاشق بچه‌های مسجد و کار فرهنگی...

سال ۱۳۹۲ بود که قصد داشتیم بچه‌های یکی از مساجد اهواز را به اردوی مشهد ببریم، برنامه‌ریزی کرده بودیم و هر کدام از بچه‌ها پیگیر کاری شده بودند، اما متأسفانه تا شب اردو هر چه تلاش کردیم نتوانستیم هزینه‌های مالی لازم این اردو را تهیه کنیم، حدود ساعت ۱۰ شب بود که همه کلافه و ناامید به آخر خط رسیده بودیم، کاری از دست هیچکدام از ما بر نمی‌آمد و با این وضعیت باید اردو را لغو می‌کردیم.

من با توکل بر خدا و توسل به امام رضا (ع)، با ایشان تماس گرفتم و این مسئله را مطرح کردم. همان شب طی چند تماس حدود دو میلیون تومان به حساب من واریز کرد. (نمی‌دانم این پول را از خودشان پرداخت کرد یا از یک خیر دیگر کمک گرفت)...ایشان خیلی به بچه‌های مساجد علاقه داشت و به آنها محبت می‌کرد، آن شب هم که ما به اوج ناامیدی رسیده بودیم، به لطف خدا و کمک ایشان توانستیم اردوی خوبی برگزار کنیم.

دوستدار حبیب





شمس حیدر قرآنی



## دفاع از فرهنگ اسلامی در مراسم عروسی...

مراسم عروسی یکی از اقوام نزدیک ما بود و این آخرین مراسمی بود که حاجی شرکت کرد. حاجی معمولاً در مراسمی که سروصدای موسیقی می‌آمد، یا شئونات اسلامی مانند حجاب بخوبی رعایت نمی‌شد، نه خودش نه خانواده‌اش، شرکت نمی‌کرد. چنین کاری را گناه می‌دانست و شدیداً پرهیزی می‌کرد. از طرفی در فقدان پدر، حاجی بزرگ ما بود و برای صله‌ی زحم می‌بایست در مراسمات شرکت می‌کرد. اگر مراسم مربوط به اقوام نزدیک بود به آنها تذکر می‌داد، اگر می‌پذیرفتند و رعایت می‌کردند، می‌آمد اما اگر رعایت نمی‌کردند به هیچ وجه شرکت نمی‌کرد. مدتی بعد می‌رفت و کادویی هدیه می‌داد. وقتی کسی اعتراض می‌کرد، می‌گفت چطور شما عملی که در گناه بودنش شکی نیست به خاطر گفته دیگران دست نمی‌کشید، اما از من انتظار دارید از عقیده عقلی و شرعی خودم دست بردارم؟ حاجی و خانواده‌اش در این خصوص خیلی سرسخت بودند، اصلاً انعطافی نشان نمی‌دادند. حاجی معتقد بود مراسمی که با گناه آلوده باشد، ریشه در فرهنگ غربی دارد و ما باید فرهنگ اصیل اسلامی را که از سنت رسول خدا(ص) و ائمه اطهار (ع) نشأت گرفته جایگزین کنیم.

آن شب تقریباً ساعت ۹ بود که حاجی با من تماس گرفت. پرسیدم کجایی؟ گفت همراه خانم در پارکینگ تالار هستیم. گفتم: چرا نمی‌آیید داخل؟ گفت: اول بگو ببینم صدای ساز و آواز بلند؟ گفتم: بله ولی توی سالن شما تشریف بیارید سالن غذاخوری آنجا خبری نیست. گفت: نه تا موقع شام همین جا می‌مانیم، هر وقت صدای آهنگ تمام شد خبرم کن. خیلی ناراحت بود، بعد در خصوص گناه آلود بودن و مسموم بودن این جور مراسمات صحبت کرد و گفت خدا همه ما را عاقبت بخیر کند.

من رفتم جلوی سالن ایستادم. حدود نیم ساعت بعد تماس گرفتم و گفتم حاجی سروصدا تمام شد. خودم رفتم و ایشان را به داخل سالن غذاخوری همراهی کردم. تلفن همراه حاجی شارژ تمام کرده بود، گوشی ایشان را گرفتم و زدم به شارژ. غذا که تقسیم شد همینکه شروع کردیم به خوردن غذا صدای آهنگ‌ها در سالن بلند شد. حاجی به من نگاه کرد و در حالی که لبخند برب داشت گفت: خدا حافظ ما که رفتیم، بعد چنان با سرعت خارج شد که فراموش کرد گوشی تلفن همراه خود را ببرد. گوشی را دادم به یکی از بچه‌ها که به ایشان برساند و بعد از چند دقیقه تماس گرفتم و گفتم: حاجی کجایی؟ خنده ای کرد و گفت: ما که رفتیم، ادای تکلیفی بود که انجام شد.







## برات شهادت در بین الحرمین...

حاجی مدیر کاروان عتبات بود، در آخرین سفر زیارتی اش به کربلا که در شهریورماه سال ۱۳۹۴ بود، اصرار داشت مرا همراه خود ببرد. تأکید داشت که حتماً همراه ایشان مشرف شوم و می گفت شاید این آخرین سفری باشد که در کنار هم باشیم.

شب آخر، در کربلا، بعد از اینکه مراسم وداع کاروان به اتمام رسید از من خواست که در بین الحرمین در کنار ایشان بمانم. گفت که با بنده صحبت مهمی دارند، حاجی روبروی من نشست و با اشاره به حرم امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع) مرا به دو برادر قسم داد و از من اجازه رفتن به سوریه را تقاضا کرد و خواهش کرد که برای شهادت ایشان دعا کنم. مصائب حضرت زینب (س) و ائمه طاهریں (ع) که در راه اسلام متحمل شده اند را بیان کرد و گفت اکنون هم، در سوریه غریب مانده اند و نباید بگذاریم که ناهلان به حرم حضرت زینب (س) نزدیک شوند. خلاصه در آن مکان مقدس و آن حال و هوا، شرایط را به گونه ای مهیا کردند که بنده کاملاً تسلیم خواسته ایشان شدم. من هم در آخرین زیارت تم با دلی شکسته و گریه فراوان دعا کردم و از آقا امام حسین (ع) خواستم ایشان را به آرزویشان برساند.

همسر شهید



شمس حقیقتی

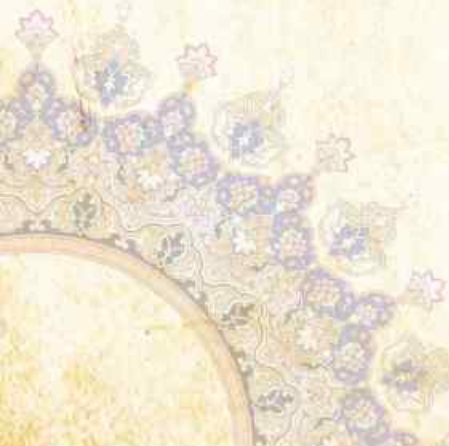
۵۱ / از گره تا حلب



## قطعه شهدای مدافع حرم...

بار اول که ایشان در حال اعزام به سوریه بودند با بنده تماس گرفت، گفت: حاج رضا من دارم می‌روم سوریه. کمی با او شوخی کردم. در پایان گفت: به حاج آقا خدامی (امام جمعه اندیمشک) سلام برسان و بگو در گلزار شهداء، یک قطعه مشخص کند برای شهدای مدافع حرم. اندیمشک حتماً شهید خواهد داد. به شوخی گفتم: حاج علی شما شهید بشو، ما فکر جایی خواهیم کرد...

رضا قاندی





شمس حقیقتی



## عزیز دل مادر...

خیلی به من احترام می‌گذاشت، همیشه سعی می‌کرد مرا خوشحال کند، هیچوقت دست خالی پیش من نمی‌آمد. هر وقت مرا می‌دید دستم را می‌بوسید، گاهی مواقع اجازه نمی‌دادم، می‌گفت مادر جان مگر نمی‌دانی بوسیدن دست پدر و مادر عبادت است، چرا مرا از این عبادت محروم می‌کنی. هر وقت نیاز به پول داشتیم، اصلاً دریغ نمی‌کرد.

نسبت به خواهرانش خیلی مهربان و با محبت بود، با اینکه مشغله زیادی داشت، ولی مرتب به آنها زنگ می‌زد و احوالشان را می‌پرسید. نسبت به خواهرزاده‌ها هم همینطور، مرتب آنها را نصیحت و راهنمایی می‌کرد، هر کاری از دستش بر می‌آمد که برایشان انجام دهد، کوتاهی نمی‌کرد.

به تنها برادرش عشق می‌ورزید، همچنین به برادر زاده‌هایش، مرتب به آنها سر می‌زد، گاهی تلفنی احوال‌پرسی می‌کرد و با برادرزاده‌هایش صحبت می‌کرد و در مورد مسائل معنوی آنها را راهنمایی می‌کرد.

بار آخری که اندیمشک آمد با اینکه جایی برای ناهار دعوت بود ولی وقتی من به او گفتم باید اینجا غذا بخوری اطاعت کرد و چند لقمه با من غذا خورد. برادرزاده‌اش ابوالفضل را به مغازه بُرد و کلی برایش خرید کرد، برای تولدش هم یک ماشین اسباب بازی خریده بود. چند جا باید کادو می‌داد که همه را انجام داد.

احساس می‌کردم رفتارش طور دیگری شده، ولی چیزی نگفتم...

کارهای خواستگاری پسر دومش را هم ظاهراً قبل از رفتن به سوریه انجام داده بود.

تلفنی به من گفت که می‌خواهد بره سوریه؛ التماس دعا داشت، نه برای خودش که برای مردم مظلوم سوریه و حلالیت می‌طلبید و می‌خواست که از او راضی باشم. به او گفتم، عزیز دلم نه زمان جنگ مانع تو شدم برای رفتن به جبهه نه الآن، تو را به حضرت زینب (سلام الله علیه) سپردم. از همسرش هم در سفر کربلا رضایت گرفته بود. از تهران هم دوباره با من تماس گرفت و حلالیت طلبید، به برادر و خواهرانش هم زنگ زده بود و التماس دعا داشت.

مادر شهید درحالی که روبروی عکس شهید نشسته است، با خنده به او می‌گوید: عزیزدلم اینجا هم داری به من می‌خندی؟ خوش به حالت عزیز دلم! شهادت مبارکت باشه! ما را هم دعا کن! ما را فراموش نکن...



شهرت و پرستی

۵۵ / از کرخه تا حلب

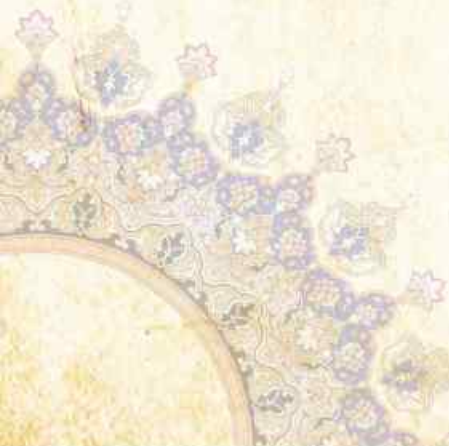


## ایثار و از خود گذشتگی...

پیش از عملیات بنا به ضرورت، قسمتی از خط پدافندی روستای "باشکوی" در منطقه شمال حلب، به لشکر هفت ولی عصر(عج) واگذار گردید. این مأموریت، از طرف فرماندهی لشکر به گروهان چهارم به فرماندهی شهید علی محمد قربانی سپرده شد. زمانی که گروهان شهید قربانی در خط مذکور مستقر شد، برف سنگینی باریده و همه جا سفیدپوش شده بود. بارندگی زیاد و سرمای طاقت فرسا و جمع شدن برف و آب باران در مسیر تردد خودروها، رساندن تدارکات به خط را با مشکل مواجه می کرد. به دلیل نبودن وسائل گرماساز مجبور بودیم برای گرم کردن سنگرها از چوب استفاده کنیم که آن را هم باید بچه‌های آماد و پشتیبانی می آوردند.

من به دستور فرماندهی چند روز در خط میهمان شهید قربانی بودم. یک روز که تدارکات لشکر به دلیل شرایط جوی نیامده و آذوقه و چوب نیاورده بود، دیدم شهید قربانی تمام آذوقه و مواد خوراکی و چوب‌های موجود در سنگر خود را بین سنگر نیروها تقسیم کرد، به گونه‌ای که چیزی برای سنگر خودش باقی نماند. با تعجب به او خیره شده بودم و پرسیدم حاجی همه را تقسیم کردی؟ هیچی برای خودمان باقی نگذاشتی؟ خودمان چکار کنیم؟ حاجی با تبسم و لبخند همیشگی گفت: اول نیروها بعد خود ما...

علی طاهری





شمس عیون





## ارادت به شیعیان مظلوم نُبَل و الزهراء...

بعد از آزاد سازی شهرهای شیعه نشین "نُبَل" و "الزهراء" در سوریه، به دستور فرماندهی چند روز در آنجا مستقر شدیم، شهید قربانی به مردم آنجا علاقه‌ی زیادی نشان می‌داد و از آزادی این دو شهر شیعه‌نشین بسیار خوشحال بود. البته شادی مردم آنجا از ما خیلی بیشتر بود. با اینکه سال‌ها در محاصره بودند، اما از اظهار ارادت و خدمت به رزمندگان ایرانی هیچ دریغ نکردند. یک روز شهید قربانی می‌خواست برای دوربین خود یک حافظه بخرد. به همین منظور همراه ایشان به بازار شهر رفتیم. برای خرید وارد یکی از فروشگاه‌های سطح شهر شدیم، و جنس مورد نظر را انتخاب کردیم. من می‌خواستم به رسم خودمان از فروشنده تخفیف بگیرم که ایشان اجازه نداد و گفت اینها شیعه هستند و برادر ما، چند سال با مظلومیت در محاصره بوده‌اند، ما باید راهی پیدا کنیم تا به اینها کمک کنیم. اگر مبلغ بیشتری پرداخت کنیم بهتر است تا تخفیف بگیریم. فروشنده که از گفتگوی ما به زبان فارسی چیزی متوجه نشده بود، می‌خواست به ما تخفیف بدهد، ولی ایشان قبول نکرد.

محمد کیهانی



شیر و عقیقہ

۵۹ / از کرخه تا حلب

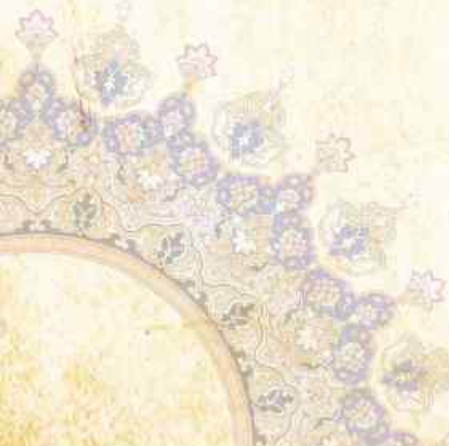


## آماده شهادت...

شهید قربانی یک شب قبل از آن روزی که به شهادت رسید، وسایل شخصی خود را در کوله‌اش جمع کرد و به من گفت: یک کیسه بیاور تا کوله ام را در آن بگذارم. (این کار اصلاً مرسوم نیست، معمولاً وسایل شهدا را بعد از شهادت در کیسه بسته بندی کرده و به کشور می‌فرستند. علاوه بر این، عملیات یک هفته پیش آغاز شده بود و ما در این مدت هر شب جابجا شده بودیم و شهید چنین کاری انجام نداده بود.) بعد از اینکه این کار را انجام دادم، گفت: با یک ماژیک در چند جای کیسه اسمم را بنویس، گفتم: حاجی چه لزومی دارد؟! گفت: نمی‌خواهم بار من گم شود. گفتم: شما که وسایل‌تان را همراه خودتان می‌آورید، چرا گم بشود؟...

بعد از شهادت ایشان، هنگامی که می‌خواستند وسایل شهداء را بفرستند، با کمال تعجب و حیرت دیدم همه وسایل شهدا را در کیسه های یک دست و یک شکل، مانند کیسه شهید قربانی، بسته بندی کرده و اسم شهدا را روی آنها نوشته‌اند؛ کیسه‌ی وسایل شهید قربانی فقط لفظ شهید را کم داشت.

حسین رحیمی







## شجاعت مثل عباس...

یکی از دلایل موفقیت و پیروزی ما در عملیات بزرگ آزادسازی شهرهای شیعه نشین نبل و الزهراء، استفاده از فرماندهان با سابقه و مجرب دوران دفاع مقدس در این عملیات بود. چون هم تجربه‌ی مدیریت جنگ داشتند و هم شجاعت و شهادت طلبی در میان آنها مثال زدنی بود. یکی از نمونه‌های بارز چنین فرماندهانی، شهید بزرگوار حاج علی محمد قربانی بود. علاوه بر این‌ها ایشان قبلاً به سوریه رفته بود و با سختی‌ها و پیچیدگی‌های جنگ در سوریه بخوبی آشنا بود.

سه روز بعد از آزادسازی و ورود به شهرهای نبل و الزهراء، مأموریت دور کردن تکفیری‌ها و پاکسازی و تثبیت مواضع در این جبهه به لشکر ما ابلاغ شد. با توجه به سوابق ایشان و اینکه گروهانی که در اختیار ایشان بود، یک گروهان ویژه بود، جلوداری این مأموریت به ایشان سپرده شد. صبح عملیات که به خط دشمن حمله کردند، با مقاومت تکفیری‌ها روبرو شدند.

تک تیراندازها و توپ‌های ۲۳ م.م و خمپاره‌های دشمن پیوسته در حال شلیک بودند. تمام منطقه را به آتش گرفته بودند. در چنین شرایطی کمتر کسی جرأت سرپا ایستادن یا حرکت رو به جلو دارد. اما شهید قربانی با شجاعت بی نظیر خودش در نوک پیکان حمله قرار گرفته بود و نیروهایش را به جلو فرا می‌خواند. من با بی سیم با ایشان در ارتباط بودم...

جواد جواد، حاج قربان... جواد بگوشم... ما نزدیک سنگرهای دشمن رسیدیم، لیبک یا زینب... دارند نیروی زیادی اینجا پیاده می‌کنند... بگو آنجا را آتش بریزند... خوبه خوبه همانجا را بگو آتش بریزند... لیبک یا زینب، لیبک یا عباس، لیبک یا حسین...

حاج قربان حاج قربان، جواد... لیبک یا زینب... حاج قربان بگوشم... حاج قربان وضعیت چطوره؟... حاجی چند متری سنگرشون هستم، تنهام ... لیبک یا زینب...

جواد جواد، حاج قربان... جواد بگوشم ... حاجی نیروی زیادی ریختن اینجا... حاجی هرچه آتش دارین بگو در مختصات "" بریزند ... حاج قربان این مختصات که جای خودته، نمیشه... حاجی تو را به خدا قسمت میدم، اگه اینجا آتش نریزید تمام زحمات بر باد میره... من اینجا م و می بینم چه خبره... تو را به خدا بگو هرچه آتش هست همینجا بریزند ... لیبک یا حسین ... لیبک یا حسین ...

حاج قربان حاج قربان، جواد ... حاج قربان حاج قربان، جواد ... حاج قربان حاج قربان، جواد

سردار عبدالرحمن پورجوادی  
فرمانده لشکر ۷ ولی عصر (عج)





## کمک به نیازمندان حتی بعد از شهادت...

اسفند ماه بود و حدود یک ماه از شهادت حاجی گذشته بود که یک شب ایشان را در خواب دیدم، ایشان همانند سال هایی که در دزفول رئیس شعبه ولی عصر (عج) بانک انصار بود، در خواب هم رئیس شعبه بود. یک پوشه نارنجی در دست داشت. آن را به من داد و گفت: آقای فرجامیان به بچه‌ها بگو این پنج میلیون تومان را به حساب مشتری واریز کنند، چون آخر سال بود و هیچ بانکی تسهیلات نمی‌دهد، گفتیم: حاجی ما که نمی‌توانیم، آخر سال است و هیچ مجوزی نداریم، گفت: شما این کار را انجام دهید، آدمی که برای خدا کار می‌کند نگران هیچی نیست...

صبح فردا وقتی به بانک رفتم، یک جوانی آمد و گفت: وام می‌خواهم، گفتیم: آقا آخر سال است و هیچ بانکی وام نمی‌دهد، آن جوان خیلی ناراحت شد و گفت: به خاطر سه میلیون تومان می‌خواهند مرا به زندان بیندازند، قاضی پرونده گفت برو پیش آقای فرجامیان، کار تو را انجام می‌دهد، به او گفتیم: چقدر می‌خواهی؟ گفت سه میلیون تومان؟ یک مرتبه به یاد خواب دیشب و سفارش حاجی افتادم که به من گفت:

"آدمی که برای خدا کار می‌کند نگران هیچی نیست". یادم آمد زمانی که حاجی رئیس شعبه بود، هیچ مراجعه کننده‌ای را ناامید رد نکرده بود. مثل کسی که دچار شوک شود، به او گفتیم: عزیزم به جای سه میلیون، پنج میلیون برای تو نوشته شده است...

بیژن فرجامیان



شمس عیوبی



از همه دوستان، آشنایان و عزیزانی که عکس، فیلم و یا خاطراتی از این شهید عزیز دارند، تقاضا می‌شود، جهت جمع آوری، ثبت و بهره برداری هدفمند از آنها، با شماره‌های زیر تماس بگیرند یا از طریق نرم افزار پیام‌رسان تلگرام، متن خاطره خود را ارسال نمایند.



حسین قربانی

۰۹۱۶۶۴۴۱۱۶۷

مجتبی قربانی

۰۹۱۶۶۲۳۳۲۲۹

محمد قربانی

۰۹۱۶۶۸۰۷۱۰۰

[http://telegram.me/doran\\_habib](http://telegram.me/doran_habib)

اینجا بلندی‌های "الظاموره" است. جنوب شهر شیعه‌نشین "الزهراء" در شام. اینجا مرزی است بین زمین و آسمان. مرزی میان دنیا و آخرت. جایی است برای پرواز از خاک تا افلاک. جایی که همه دنیا برای تو پایان می‌پذیرد. انتظار چندین ساله‌ات به آخر می‌رسد. جایی که جسم بیماریت برای همیشه آرام می‌شود، جسمی که سی سال از سدمات شیمیایی رنجت داده بود. اینجا مشهد و آخرین ایستگاه زندگی دنیایی توست...



کلان‌عبدالکبیر